

ژنرال دِلا رُوره

ایندرو مونتانیلی

ترجمه
وازریک درساهاکیان

فرهنگ‌نشرنو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۴۰۰

پیشگفتار مؤلف

نویسنده در این رمان کوتاه مدعی نیست که همهٔ حوادث دقیقاً با واقعیت انطباق دارند، گرچه شخصیت اصلی داستان، کلاهدرداری به نام جوانی برتونه^۱، در واقع وجود داشته و یک شخص واقعی است. من خود سال ۱۹۴۴ در زندان سان‌ویتوره^۲ وی را به نام ژنرال فورته براچو دلا روره^۳ ملاقات کرده بودم. او روز ۱۲ دسامبر ۱۹۴۴ همراه با شصت و هفت تن از زندانیان در فوسولی^۴ تیرباران شد.

اشخاص واقعی دیگری هم در این داستان هستند: دکتر اوگو^۵ معروف، که خیلی‌ها، از جمله خود من، زندگی مان را مدیون او هستیم؛ مایک بونجورنو^۶ که هم‌سلولی من بود، و امروزه دیگر نیازی به معرفی ندارد^۷؛ مارشال فرانسیس^۸، رئیس زندان؛ و تنی چند از نگهبانان زندان به نام‌های سابی‌ین تسا^۹، چرازو^{۱۰}، و تورزینی^{۱۱}.

1. Giovanni Bertone

۲. San Vittore: زندانی است در مرکز شهر میلان که در سال ۱۸۷۲ ساخته شده است.

3. Fortebraccio della Rovere

۴. Fossoli: از روستاهای اطراف میلان که نازی‌ها از سال ۱۹۴۲ اردوگاهی برای زندانیان جنگی در آنجا دایر کردند و اندکی بعد یهودیان را نیز به این اردوگاه فرستادند.

5. Ugo

6. Mike Bongiorno

۷. زیرا در زمان انتشار این رمان، از شومن‌های معروف تلویزیون ایتالیا شده بود.

8. Franz

9. Sapienza

10. Ceraso

11. Tursini

سرجو آمیده‌ئی^۱ و دیگو فابری^۲ نویسندگان فیلمنامه فیلم ژنرال دلا ژوره با همکاری من توانستند شرایط و عللی را که باعث شد مجرم سابقه‌داری چون برتونه به مرگی لایق قهرمانی همانند دلا ژوره از این دنیا رخت بریند به صورتی بسط دهند که در فیلم روبرتو روسلینی و با بازی‌گیری ویتوریو دسیکا شاهد آن بوده‌ایم. سپس داستانی را که در فیلم به کار گرفته شد، حالا من به صورت این رمان کوتاه درآوردم، و البته سعی کرده‌ام آن را به سیاق یک داستان تعریف کنم، و نه مانند برگی از تاریخ.

برخی از خوانندگان این اثر ممکن است این پیشگفتار را زائد ببینارند، زیرا بر نکاتی انگشت می‌گذارد که ممکن است در هر دیار دیگری به جز ایتالیا بدهی انگاشته شوند. اما در ایتالیا، متأسفانه، چنین پیشگفتاری ضروری به نظر می‌رسد، چرا که (در ایتالیا) جر و بحث‌های داغ بسیاری در این مورد به راه افتاده است که گویا من خواسته‌ام شهدای زندان فوسولی را به سخره بگیرم، و حتی عده‌ای به وزارت دفاع عریضه نوشته‌اند تا جسد این «خائن»، پس از پانزده سال، از محل دفن قهرمانان فوسولی درآورده و به دور افکنده شود.

اما این برتونه - دلا ژوره واقعاً خائن بود؟ نمی‌دانم. فقط این را می‌دانم که او هم مانند مردان دیگری که خائن نبودند به قتل رسید. و این را هم می‌دانم که عیسی شکایتی از این بابت نداشت که مجبورش کردند در کنار باراباس بایستد. هرچند قصد قضاوت درباره این فرد همه‌فن‌حریف و ناخوشایند را هم ندارم، که شاید خودش هم درنیافت کی و چگونه تغییر ماهیت داد و از یک کلاهبردار حرفه‌ای تبدیل به یک قهرمان شد، و در درامی پای گذاشت که خود به تمامی تشخیص نداد، اما توانست زندگی خود را فدای شخصیتی سازد که نقشش را بر عهده گرفته بود. من تنها کوشیده‌ام واقعیت‌ها را واگویم. امیدوارم که به یاری سرجو آمیده‌ئی و دیگو فابری در این کار توفیق یافته باشم.

ایندرو مونتاللی

رم، ۳۱ ژوئیه ۱۹۵۹

1. Sergio Amidei

2. Diego Fabbri

یک

در ماه ژوئن ۱۹۴۵ اجساد شصت و هشت تن را که در زندان فوسولی تیرباران شده بودند از محلی که به صورت گروهی دفن شده بودند درآوردند، تابوت‌ها را به میلان منتقل کردند و پس از مراسمی رسمی به ریاست کاردینال شوستر^۱ و با حضور مردم در صومعه دوئومو^۲ی میلان به خاک سپردند.

تنها بر یکی از تابوت‌ها بود که نه خویشاوندی قطره اشکی ریخت و نه دوستی جلورفت تا دسته گلی بر آن بگذارد. این تابوت، اندکی دورتر از سایر تابوت‌ها قرار داده شده بود. فکر می‌کنم من تنها کسی بودم که لحظه‌ای در برابر آن مکث کردم و تعدادی گل داوودی را که از دم صومعه خریده بودم بر آن نهادم. باید اعتراف کنم که این کار را اندکی هم دزدکی انجام دادم زیرا می‌ترسیدم کسی متوجه این کار من بشود. هر کسی ممکن نبود این حرکتِ حاکی از غمخواری در قبال ژنرال دلا رُوره را درک کند.

*

۱. Cardinal Ildefonso Schuster (۱۹۵۴-۱۸۸۰): کاردینال کلیسای کاتولیک و اسقف اعظم میلان از ۱۹۲۹ تا زمان مرگ.

2. Duomo

تیمسار فورته براچو دلا رُوره، ژنرال ارتش و دوست نزدیک بادولیو^۱ و مشاور فنی آکساندر^۲، دقیقاً از یک سال پیشتر در بند پنج سان‌ویتوره زندانی بود. او را در لیگوریا پس از آنکه از یک زیردریایی انگلیسی پیاده شده بود تا فرماندهی نیروهای مقاومت را در شمال ایتالیا بر عهده بگیرد دستگیر کرده بودند. این منطقه در آن زمان هنوز در اشغال آلمانی‌ها بود.

این موضوع را چرازو ضمن عبور از مقابل سلول من، از روزنه در به‌گوش من رساند. او داشت گل سرخی را که خود از باغچه زندان کنده بود و در یک لیوان آب گذاشته بود برای عالیجناب می‌برد که روز قبل به این زندان آورده شده بود. وقتی هم که وارد شد، همه ما از سلول‌های چرک و بوگندومان بیرون آمده بودیم تا سطل‌های مدفوع را خالی کنیم، اما با عجله ما را به سلول‌هامان برگرداندند، تو گویی اگر چشممان به قیافه او می‌افتاد، جرمی مرتکب شده بودیم. ولی پس از اینکه به سلول برگشتیم، توانستیم نیم‌نگاهی از روزنه در به او بیندازیم که شق‌ورق و با سر برافراخته همراه دو نگهبان اس‌اس مسلح به مسلسل به طرف سلولش می‌رفت. او در مقابل سلول روبه‌روی سلول من ایستاد، نگاهی به داخل انداخت، بعد برگشت چیزی به لحن آمرانه به مارشال فرانکس، رئیس زندان، که پشت سرش ایستاده بود گفت. رئیس زندان هم برگشت دستوری به دو نگهبان ایتالیایی داد که بدو بدو بیرون رفتند و کمی بعد یک تخت سفری، یک میز و یک تشت مستعمل با خود آوردند. هیچ زندانی دیگری در سان‌ویتوره تا آن‌وقت مشمول چنین استقبالی نشده بود.

چند روز بعد چرازو به سلول من آمد و اعلام کرد که عالیجناب خواسته است مرا ببیند، و با اینکه من محکوم به حبس در سلول انفرادی و ممنوع از ملاقات یا دیدار با دیگران بودم، مرا به سلول ژنرال برد.

۱. Badoglio؛ افسر عالی‌رتبه ارتش ایتالیا که پس از سقوط رژیم فاشیستی به مقام نخست‌وزیری ایتالیا رسید.

۲. General Harold Alexander؛ ژنرال انگلیسی، از افسران عالی‌رتبه ارتش بریتانیا در زمان جنگ جهانی دوم که مدتی فرماندهی قوای متفقین در برابر فاشیست‌ها را بر عهده داشت.

دلا روره تمام خصائل یک افسر سواره‌نظام را داشت، شامل یک قیافه اشرفی، پاهای خمیده، چهار ستون نه‌چندان سنگین، سینه ستر، دندان مصنوعی، و عینک یک‌چشم. صورتش خوب اصلاح شده بود، شلوارش اتو داشت، و ناخن‌هایش کاملاً تمیز بودند. در این هلفدونی مشمئزکننده، که چرک و کثافت از در و دیوارش می‌بارید و ما همه بدون رعایت سلسله‌مراتب نظامی با هم حرف می‌زدیم، او تنها کسی بود که پس از مدت‌ها با لحنی رسمی حرف می‌زد.

گفت: «شما باید سروان مونتاللی باشید، نیست؟» اما دستش را پیش نیاورد با من دست بدهد، چون داشت عینک یک‌چشمش را تمیز می‌کرد. ادامه داد: «پیش از پیاده شدن از کشتی، خبر داشتم که شما اینجا هستید. بادولویو خودش این را در بریندیزی¹ به اطلاع من رساند. دولت اعلیحضرت وضع شما را از نزدیک و با علاقه وافر دنبال می‌کند. گرچه امید زیادی به نجات شما ندارند. اما لابد می‌دانید روزی که در برابر جوخه اعدام بر زمین درغلتید، صرفاً به وظیفه خود عمل کرده‌اید، که همانا وظیفه ابتدایی یک افسر است. آزاد!»

و من تازه متوجه شدم که در مقابل او به حالت خبردار ایستاده بودم، پاشنه‌ها چسبیده به هم، نوک پاها به فاصله مساوی به سمت بیرون، انگشتان شست دست‌ها مماس با خط شلوار، درست مطابق قوانین اکید نظامی.

ژنرال ادامه داد: «ما همه در نوعی عمر دوباره به سر می‌بریم، نیست؟» و در عین حال، داشت ناخن انگشت کوچک دست چپش را به دقت تمیز می‌کرد و هر دو انگشت کوچکش را واری می‌کرد. «افسرها همواره در عمر دوباره به سر می‌برند. افسر اصولاً نامزد مرگ است. به قول اسپانیایی‌ها «novio de la muerte» و بعد نگاهش را به من دوخت، و با لبخندی طول سلول را قدم زد و برگشت مقابل من ایستاد، و باز عینک یک‌چشمش را

1. Brindisi